

مردان تنهای جاده

چند تجربه نگاری از همسفر شدن با رانندگان کامیون ها به همراه گپ و گفتی با برادرانی که راننده کامیون هستند و خاطرات جالبی دارند

محمد علی محمدپور | روزنامه نگار

پرونده

نزدیک ترین تجربه خیلی از ما در بر خور با رانندگان کامیون ها احتمالا زمان هایی بوده که در جاده، پشت یک کامیون سنگین گیر کرده و در صدد بوده ایم هر چه زود تر آن را پشت سر بگذاریم و راهمان را باز کنیم. لحظه ای هم که در حال عبور از کنار کامیون هستیم، فقط لاستیک های بزرگ آن را می بینیم چون ارتفاع کابین راننده آن قدر زیاد است که نمی توانیم با راننده اش به سادگی چشم تو چشم شویم. به علاوه رانندگان کامیون ها معمولاً تنها سفر می کنند. همه این اتفاقات باعث می شود ما خیلی کم از دنیای آن ها بدانیم و دنیای شان کمی برای مان مرئوز و ناشناخته به نظر برسد. به حافله سینمایی ام که رجوع می کنم مثلاً فیلم آمریکایی ConvoY یاد می آید که داستان چند راننده کامیون است که در اعتراض به موضوعی به صورت کاروانی در جاده ها پشت سر هم راه می افتند. من در چند سفر که به صورت هیچپایک (مسافرت با ماشین های گذری جاده) به جاده های مختلف داشتم، توانستم با چند نفر شان همسفر شوم و ساعتی را با آن ها بگذرانم. در پرونده امروز چند تجربه نگاری من از سفر با کامیون ها را می خوانید و در ادامه گفت و گویی با برادران دوقلویی داشتم که سال هاست در جاده های وقفه می رانند و انواع مختلف بار را جا به جا می کنند.

عکس: مصطفی هاشمی

از جن ها تا رانندگی با

چشم های بسته

کجا؟ فیض آباد (تربت حیدریه) به دیهوک (طیس) |ابان ۹۸

یک ساعتی می شود کنار جاده ایستاده ام؛ کنار مردی که اتار می فروشد و زعفران پاک می کند. بعد از سلام و علیک، از اوضاع زعفران می پرسم، می گوید اسمال زعفران خوب نمی خردند. برای ماشین ها دست تکان می دهم تا بالاخره یک کامیون حامل سوخت توقف می کند. راننده در را برایم باز می کند و چهره مرد حدود ۶۰ ساله ای را می بینم که می گوید: «بیا بالاچون»! سر صحبت را که باز می کنم، خودش را حاج علی معرفی می کند و معلوم می شود گازوئیل به دیهوک می برد. کامیونش کاملاً قدیمی و فرسوده است، به قول خودش که می گوید: «مثل خودم از ده خارجه» کف ماشین پر است از دبه و چهار لیتری و بطری و کلا هر زباله خشکی که فکرش را نکنید! پیداست خیلی اهل نظم و نظافت نیست. برخلاف بعضی از رانندگان کامیون ها که داخل ماشین را تمیز نگه می دارند و آن را با پوسترهای مورد علاقه شان تزئین می کنند. چیزی که توجهم را جلب می کند، صدای بوق هشدار ی است که هر چند ثانیه به گوش می رسد. وقتی دلیش را می پرسم، حاج علی می گوید: «این یک سیستم هشداره. چند وقته خراب شده. نرفتم در سش کنم.»

همین اندازه خاطر جمع می گوید. حسابی هم آرام می راند و انگار هیچ عجله ای ندارد. جایی برای نماز توقف می کنیم و دوباره که راه می افتیم، هوا کاملاً تاریک شده. حاج علی می گوید بیش از ۲۰ سال همین مسیر را رفته و برگشته. خودش می گوید: «چشم بسته محل دست اندازها رو بدم.» یک لحظه به خودم می آیم و می بینم که چشم هایش را بسته و می راند. با تکان یکی از دست اندازها دوباره توجهم جلب می شود و حاج علی را می بینم که این بار چشمان بازش را به جاده دوخته است. پیداست که خواب دیده ام. حاجی که می بیند بیدارم، دوباره گرم صحبت می شود. بحث به موضوع جذاب جن می رسد. می گوید: «من هیچ وقت چیزی ندیدم و بینم هم نمی ترسم. ولی زیاد گفته اند که آب انبارهای قدیمی این جاده جن دارد.» وسط صحبت هایش مدام می پرسد: «متوجه اید؟» و منتظر تایید گرفتن می ماند. توی همین چند ساعت به اندازه چند ماه کلمه «بله» را در تصدیق حاج علی گفته ام! بالاخره حدود هشت و نیم به دیهوک می رسیم. هوا حسابی سرد است. کنار رستورانی در ابتدای شهر از کامیون پیاده می شوم. کنار آتش جلوی رستوران خودم را گرم و به حاج علی فکر می کنم که به زودی سوخت را خالی می کند و باز در دل شب، تنهایی برمی گردد سمت تربت.

راننده ای که اهل صحبت نبود

کجا؟ سمر اه چم به سمت اردبیل | مرداد ۹۷

من و دوستم امیر با کوله های بزرگ مان سر سهراهی از خودرویی که مسیرش از ما جدا شده بود، پیاده می شویم. هنوز به تعجب کردن های راننده قبلی که برایش عجیب بود چرا باید چنین سفری را انتخاب کنیم، می خندیم. سفری که هیچ چیز در آن قابل پیش بینی نیست و حساب و کتاب های معمول سفر رفتن را نمی شود برایش متصور بود. درست بعد از سهراهی، کنار جاده می ایستیم و انتظار می کشیم تا ماشینی برای مانگه دارد. جاده در این بعد از ظهر تابستانی چندان شلوغ نیست. حداقل سه ساعت مجبور می شویم کنار جاده منتظر بمانیم. می توانم بگویم رکورد بیشترین معطلی کنار جاده را در این سفر مان شکستیم. کمتر خودرویی حتی می ایستد تا بپرسد قصد رفتن به کجا دارید. داریم ناامید می شویم که ناگهان کامیونی سر می رسد و دست تکان می دهیم، کمی جلوتر می ایستد. وقتی با خوشحالی جلوی رویم متوجه می شویم که برای ما نایستاده و می خواهد از لحاظ فنی چیزی را در کامیونش کنترل کند. از او می پرسیم: «مسیرت به اردبیل می خوره؟» از همان بالای راکاب کمی ورنواز مان می کند و می گوید: «بیاین بالا» می رویم بالا. راه که می افتیم یک آهنگ آذری می گذارد و انگار خیلی اهل حرف زدن نیست. خلاف تصور رایج از چهره رانندگان کامیون ها، سیبل هم ندارد! جاده در قسمت هایی خیلی باریک و پیچ در پیچ می شود اما او ماهرانه همه را طلی می کند. جاده در بخش هایی منظره های کم نظیری را در غروب یک روز تابستانی هدیه می دهد. من و امیر به هم نگاه می کنیم و خوب می دانیم این منظره و جاده زیبا چیزی نیست که بتوانیم زیاد تجربه اش کنیم بنابراین می خواهیم در این سکوت نهایت استفاده از تماشایش ببریم. در جاهایی رود قزل اوزن در چشم انداز زیبای دره خودش را به ما نشان می دهد. وجه تسمیه رود را می پرسم که با توضیح راننده می فهمم ترجمه ترکی به فارسی آن می شود: «ودخانه بزرگ یا شکوهمند» با خودم می گویم عجب نامش به منظره اش می آید. در کل مسیر فقط یک جات توقف می کنیم که یک فروشگاه کوچک بین راهی و سرویس بهداشتی است. از آن جا آب معدنی می خریم و دوباره راه می افتیم. در این جاده از اقامتگاه ها و رستوران های بین راهی خبری نیست.



کوبر، تنهایی و گرسنگی

کجا؟ دیهوک به کرمان |ابان ۹۸

شب را در دیهوک خوب خوابیده ام و سعی می کنم زودتر راه بیفتم. بنابر این صبحانه خورده، می زنم بیرون و کنار جاده منتظر خورو می شوم. این جاتوقفگاه کامیون هاست و کامیون های زیادی از کنارم می گذرند. بعضی بوق می زنند و بعضی بی هیچ واکنشی به دست و بال زدن رد می شوند. بالاخره یک تریلی سفید برآیم کمی جلوتر می ایستد. پشت کامیون نوشته: «فردا هم خورشید طلوع خواهد کرد حتی اگر ما نباشیم.» در ا که باز می کنم مردی ۳۰ و چند ساله (بعد می فهمم نامش حسین است) که عینک آفتابی بزرگی زده و مشغول مکالمه با تلفن همراه است، اشاره می کند سوار شوم. تلفنش که تمام می شود، کنار مغازه کوچکی می ایستد. می پرسد: «خوراکی چی می خوای؟» تشکر می کنم و می گویم چیز خاصی نمی خوام. می گوید: «مگه نمی ری کرمون؟ چند دقیقه دیگه می خوریم به کویر و بدون خوراکی ضعف می کنی ها!» راست هم می گوید، این چه تعارف الکی بود! با او پیاده می شوم و خوراکی می خریم. خیلی زود هم وارد کویر می شویم و تا چشم کار می کند زمین صاف خداست و هر از گاهی گله ای از شترها به چشم می آیند. خاطره گویی حسین آقا از شهر شان، به قول خودش کله شقی های جوانی اش و لات بازی اش با بچه محل هایش انگار همچون منظره کویر تمامی ندارد. چیزهای عجیبی تعریف می کند. بعد هم به شوخی می گوید ما آدم های گرم و مهربونی داریم ولی به ذره افتاب زیادی به سرمان می خورد، زود عصبانی می شویم (بلند می خندد). این جا کویر لوت است و در همین اواسط پاییز هم خورشید حسابی کله آدم را داغ می کند.

تصور مردم از رانندگان کامیون ها به روز نشده است!

مرتضی و مصطفی جاوید، برادران دوقلویی هستند که از تجربه های دشوار و متفاوت خودشان

در ۸ سال رانندگی با کامیون می گویند

📍 موافقی که رانندگان کامیون ها بهترین رستوران ها در جاده را بلدند؟

بله، چون رانندگان کامیون ها مسیر شان همیشه توی جاده هاست، زیاد به رستوران می روند و تجربه های زیادی دارند. بنابراین غذاهای خوب رستوران های خوب را به حافظه می سپارند. به علاوه ما با همکاران خودمان هم تبادل اطلاعات داریم و رستوران های خوب را به یکدیگر معرفی می کنیم.

📍 رانندگی در جاده های ایران راحت تر است یا آسیای میانه؟

قطعا ایران. چون جاده هایش بهتر از جاده های آسیای میانه است. جاده های تاجیکستان و ازبکستان پر از دست انداز است. قوانین راهنمایی هم اصلاً رعایت نمی شود. حتی جاده ها خط کشی درستی ندارند. حالا ما گاهی می گوئیم رانندگی ایرانی ها خوب نیست ولی آن جا خیلی بدتر است.

📍 به سراغ مصطفی می روم و از او می پرسم نظر شما درباره تصور مردم از رانندگان کامیون ها چیست و آیا از پر خوردها راضی هستید؟

ببینید مردم کمی تصور شان از ما غیرواقعی است. قدیم ترها شاید هر کس شغل خوبی گیرش نمی آمد، سمت رانندگی کامیون می آمد. در نتیجه تپ ها آن شکلی بود که همه فکر می کنیم. اما الان افراد تحصیل کرده زیادی می آیند. من خودم فوق دیپلم برق صنعتی دارم. دوست ندارم در پر خوردها، آدم فکر کنند چون شغل ما راننده کامیون است، پس لابد بی سواد یا بی فرهنگ هستیم.

📍 سخت ترین بخش کار شما کجاست و خاطره خاصی از آن دارید؟

سخت ترین بخش کار ما رانندگی در کشورهای خارجی است. نه زبان شان را درست بلدیم و نه اطلاعات کافی از قوانین آن ها داریم. آن ها هم راننده های ایرانی را اذیت می کنند. اما یک خاطره جالب از تاجیکستان دارم. یک بار قرار بود گمرک جدیدی را در شهر دوشنبه تأسیس کنند و گفتند رئیس جمهور کشور شان می خواهد بیاید. قبلاً در ایران یا تر کمستان وقتی قرار بود مسئولی بیاید، به ما می گفتند باید از آن جا بروید و دور شوید. این جا هم می خواستیم برویم که جلوی ما را گرفتند و گفتند باید بمانید! برایتان جالب است که بگویم رئیس جمهور شان پیش ما آمد و با ما صحبت هم کرد. حتی

از مشکلات ما پرسید و بعضی از مشکلات مان فرادی آن روز حل شد. این اتفاقات در کشور خودمان خیلی زیاد رخ نمی دهد و حتی یک مدیر کل هم که می آید، حاضر نیست پای صحبت رانندگان کامیون ها بنشیند. یک خاطره بد هم از کرکوک عراق دارم که در چند کیلومتری داعشی ها گیر افتاده بودیم و نزدیک بود گرفتار داعش شویم که خوشبختانه، خطر از بیخ گوش مان گذشت.

برای تکمیل این پرونده، دنبال رانندگان کامیون متفاوت و با تجربه برای گفت و گو بودم که مرتضی و مصطفی برادران ۳۵ ساله مشهدی به من معرفی شدند. راننده هایی که با هم کار شان را شروع کرده اند و اکنون هشت سال سابقه رانندگی ترانزیت را دارند. در ادامه

گفت و گوی ما با مرتضی و مصطفی را می خوانید.

📍 از مرتضی می پرسم که چه شد شغل رانندگی کامیون را انتخاب کردید؟

این شغل یک جور هایی شغل خانوادگی ماست. ما ۹ برادر هستیم که شغل پنج نفر مان رانندگی کامیون است. برادر بزرگم از اولین کسانی است که با باز شدن مرز ترکمنستان به آن طرف مرز رفته اند. من مدتی کارگریک کارخانه بودم. در ۲۶ سالگی گواهی نامه پایه یک را گرفتم و پشت کامیون نشستم و شدم راننده ترانزیت. الان هم یک و لووی مدل ۸۱ را می رانم و در مسیر ترانزیتی بندرعباس به آسیای میانه رانندگی می کنم.

📍 تصویری که از خیلی از رانندگان کامیون ها وجود دارد، تیپ خاصی مانند داشتن سیبل و ... است. آیا واقعاً همین طور است؟

این چیزهایی که شما می گوئید بین راننده های قدیمی وجود دارد اما بین راننده های دهه شصتی که حالا وارد این شغل شده اند، این طور نیست. آن تیپ یقه باز و شلوار گشاد شش جیب و سیبل گنده تصور اشتباهی از راننده های کامیون است. راننده ها حالا مثل همه مردم تیپ های مختلفی دارند. ما آدم های تحصیل کرده هم داریم. مثلاً پسر برادر خودم کارشناسی تعمیرات هواپیما دارد و راننده کامیون است. من تحصیل کرده های کارشناسی و بالاتر را هم بین راننده ها کم ندیده ام. به نظر متصورات مردم از رانندگان کامیون ها به قول معروف آپدیت (به روز) نشده است.

📍 سخت ترین بخش کار شما چیست؟

دوری از خانواده سخت ترین بخش کار ماست. من خودم دو تا بچه دارم. گاهی پیش می آید یک ماه یا بیشتر از خانواده دور هستیم. خانواده من چون می دانند این شغل خانوادگی ماست، کمتر شاکی می شوند و مخالفت خاصی با کار من ندارند. اما به هر حال به من می گویند که کمتر به جاده بروم و با خانواده بیشتر وقت بگذرانم.

📍 شما که شب ها توی جاده تنها هستی، تا حالا شده موجود عجیب یا جن ببینید؟

تا حالا خودم جن ندیدم ولی از دیگران شنیدم که مثلاً فلان مکان جن دارد از جمله جاده حوالی دیهوک. شنیدم که آب انبار های قدیم جن دارد ولی گذر خودم به آن جا خیلی نیفتاده است. در ضمن ما روستا زاده هستیم و از این چیزها ترس نداریم.

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

یک شنبه • ۹ خرداد ۱۴۰۰

۱۸ شوال ۱۴۴۲ • ۳۰ می ۲۰۲۱

شماره ۲۰۶۷۲

۱۸۹۲